



□ عمری است لحظه‌هایم به امید
لحظه‌های سبز وصال

می‌گذرد

و من، بی سرو سامان
به بدرقهٔ فرداها می‌روم
و غرقه در اندیشهٔ «وصال»
که مولا قبولم کند

□ و آفریادا

چشمانم مدام

سوز ندبه گرفته‌اند

بوی باران و سبزه

را حس نمی‌کنم

هم پای آهوان

اما،

پا پرنه‌تر

در آستانه عشق

و

در صحرای انتظار

دویده‌ام، تا

نسیم محبت مولا

مرا نوازش دهد

□ روزگاری است

هر آدینه، صبح

که خورشید دردمند

بر صفحهٔ آسمان می‌تابد

آتشین فریاد و احسرت «دیدار»

به آسمان می‌رود

و نغمه غم در آفاق می‌پیچد

□ مولا جان!

از آن زمان که شنیده‌ام

می‌آیی

«عشق» و «امید»

بر چهرهٔ غم گرفته‌ام

موج می‌زند

بغض چشم‌هایم

ترکیده و تنها به

به آمدنت می‌اندیشم

□ مولا، من!

تاریکی شب، متحیرانه شما را می‌خواند

گام‌های لغزیده

افکار حیرت زده و گمراه

شما را می‌جویند

در جنگال پلاها

و

فتنه‌ها

«امید» به سوی شما دارند

□ مولا جان!

هر چند در عبادت و بندگی

با مقام خوشنودی شما

مولا، مهربان دوریم

هر چند، از دنیا

جدا نگشته‌ایم

اما، به سوی شما آمده‌ایم

مولا!

دست‌هایمان را بگیر

تا زمانی که غرق نگشته‌ایم

□ مولا جان!

ما را دریاب،

تا زمانی که خورشید وجودمان

افول نکرده است.

□ آقا جان!

بندهٔ شما

عبد شماست

به گرمی نفس و

دعاهای آسمانی‌ات

دعاهامان را اجابت کن

□ آقا جان

ما را به سوی لطف و رحمت خود

راه ده

به آنچه خود، شایستهٔ آن می‌دانی

گشایش و فرج

عطا فرما

ای مولای سخن‌گو

در گاهواره

گاه گاهی

دست‌های نیازمند ما را

دستگیر باش

□ خدا کند، بیاید

لحظه‌هایی، که

نه

لحظه‌ای، نام زیبای شما را از نزدیک

بر زبان آرم

و شما

جوابم دهید

آقا جان

شوق «دیدار» شما

بابای مهربان

غم‌های دلم را از بین برده

و به آرزوی آمدن آن زمان

که دست نوازش شما را ببوسم

تا زبیله تنهایی

ماندن

بیرون آیم

□ آقا جان

بیا که با آمدنت، دیده‌های مشتاق

و دل‌های بی‌قرار

شهد شوق نوشند

و جانی دوباره گیر

مولا، من، کی شود سلام مرا

از ضریح لب‌های مبارکت

جواب گویی

و هوای طوفانی

دل تنهایی را

از گرمی صدای مهربان و پر عاطفه‌ات

آرام کنی

و «گریه» دوباره معنا شود

و «چشم‌هایم» برای آن لحظه

هر لحظه بگرید

مهدی توکلیان

دیدار

